

جامعه چند فرهنگی غرب و اسلام گرایی

<?xml encoding="UTF-8?">

بر جامعه چند فرهنگی غرب ویژگی ها و مختصات ویژه ای مترتب است. تاریخ غرب در سیر تحولاتی خود قدم به مرحله و وضعیتی نهاده که متشکل از هنجارها و نرم های گوناگون، متغایر، متضاد و متناقض می باشد. وجود یک چنین جامعه ای در تاریخ بشریت بدون اغراق مسبوق به سابقه نمی باشد. و آنچه که پیش از این در باب سایر فرهنگها و تمدنها در تاریخ بشر گفته و یا نوشته شده است جوهرأ و صورتأ با جامعه چند فرهنگی و کنونی غرب فرق فاحشی دارد.

اینکه غرب در سیر تحولاتی خود بدین مرحله رسیده است نکته ایست کاملاً عینی و واضح و لهذا به هیچوجه نباید مقوله چند فرهنگی را محصول ذهن و ضمیر کسی بدانیم. مقوله ایست عینی از آن جهت که وجود و حضور آن به عنوان "صورتی" بر ماده جوامع غربی حمل شده و از یک نظر باید آنرا بُعدی از ابعاد وجود تاریخ غرب دانست. این مفهوم بلاشک محصول توطئه و یا تخیل کسی نمی باشد و آثار و یا عوارضی که بر آن مترتب است وضوحاً برآمده از متن همین تحوّل تاریخی است. اینکه می گوئیم این روند و دگرگونی در جامعه غرب محصول توطئه گری کسی نمی باشد بدان خاطر است که جوامع غربی در طول تحولات تاریخی خویش شخصیت های گوناگون و متعددی را از خود نشان داده و لذا مرحله کنونی غرب برآمده از متن همین تحولات می باشد.

در وهله اول برای ما شناخت اینگونه جوامع در اولویت قرار دارد و ما فی الواقع بدون کسب معرفت و تامل در باب ویژگی های نوین غرب قادر نخواهیم بود به برنامه ریزی مطلوبی در زمینه مسائل فرهنگی و حتی سیاسی بپردازیم.

جامعه چند فرهنگی از ویژگی های بس تو بر تو و غامضی برخوردار است و آنچه که در این قلمرو به تصویر می آید دریافتیهایی است که از مطالعه نموده ها و نشانه های موجود در این جامعه بدست آمده است. جامعه مورد مطالعه و آماری ما در این خصوص جوامع اسکاندیناوی بوده و مذاقه و بررسی مطالب و واقعیات در مطبوعات، کتب، رادیو، تلویزیون، فیلم های سینمایی، تئوریهای علمی، عقاید حزبی، موضعگیریهای جناحی و... همه و همه در طول سال گذشته (سال 1376) برای ما زمینه ای بوده است تا مطالبی را بشرح زیر گردآوریم.

جامعه چند فرهنگی انسانهای چند فرهنگی نیز تولید می نماید. هویت معنای قدیم و سنتی خود را از دست می دهد، وحدت رنگ می بازد، همگونی و توازن ماوایی ندارند، تک شکلی در جامعه مطرود است و تنوع محبوب. "در بازار جهان بینی های غرب" ورود هر کالایی (هر عقیده ای) مجاز است و ممنوعیت و محدودیت حاشیه نشین شده اند. انسان نوین، انسان چند شکلی و بلکه همه شکلی است و عقایدش ترکیبی و تالیفی است و ترکیب و تالیف آراً بستگی به ذوق و سلیقه و روحیه هر کسی دارد. جبر و فشاری (ظاهراً) بر آنها ملاحظه و رویت نمی شود و آدمیان می توانند و مخیرند هر چیزی را انتخاب و به بیان آن بپردازند و هر نظری را ارائه نمایند. در جوامع چند فرهنگی انسانها می توانند خداگرا باشند و محافل و مجامع ویژه خود را داشته باشند، می توانند شیطان پرست باشند و لانه های شیطانی خود را سامان بخشند. می توانند به گرایشات مادی و دنیوی روی آورند، می توانند به بت پرستی روی آورند، می توانند علم گرا باشند، می توانند در گروههای نژادپرستی متشکل شوند، می توانند عضو سازمانهای آزاد (غیردولتی) باشند، می توانند طرفداری از سازمانهای عفو بین الملل و حقوق بشر بنمایند، می

توانند به دفاع از سیاستهای افراطی بپردازند، می توانند از همه کس و همه چیز پرهیز نمایند و فارغ از هر مساله به خودکشی های فردی و دسته جمعی بپردازند. قادرند که عضو کلوپهای همجنس بازان زن و مرد باشند، می توانند نظری تحقیرآمیز به ادیان داشته باشند، می توانند مومن و معتقد باشند، می توانند انسان دوست و انسان گرا باشند، می توانند... می توانند...

در بازار جهان بینی های غرب، انسان هم می تواند تنها یک جهان بینی را انتخاب نماید و بدان پایبند باشد و هم می تواند جهان بینی های ترکیبی را برای خود بسازد. می تواند علم و مذهب را در هم آمیزد، می تواند کثرت گرا باشد، می تواند خوشبینی را برگزیند، می تواند بدبینی، شک و توطئه را اساس کار و عقایدش قرار دهد. مذهبی ها می توانند در مجامع خود متشکل شوند به انجام آداب و فرائض دینی خود بپردازند، سوسیالیستها نیز همچنین و می توانند در تلویزیونها و مطبوعات به تبلیغ و تنشیر عقاید خود مشغول شوند. می توانند برای گسترش و بسط آراء خویش اعلامیه پخش نمایند، می توانند طرفدار گروههای فمینیسم باشند، می توانند جامعه مرد سالار را تبلیغ کنند، می توانند...

در جامعه چند فرهنگی هر نظر و عقیده ای مجاز و مطلوب است و هر کس می تواند برای رشد و ارتقاء آراء خود از امکانات مادی جامعه بهره برداری نماید.

شاید تصور شود یک چنین جامعه ای، جامعه از هم گسیخته و نابسامانی باشد که در آن عناصر و نهادهای اجتماعی فاقد هر گونه پیوند و تناسب می باشند. بلاتردید در نظر اول چنین است اما علیرغم وجود یک چنین ویژگی ها و مختصات در جامعه چند فرهنگی ما شاهد هستیم که اینگونه جوامع از نظم، از قاعده و از اصول ویژه ای پیروی می نمایند. و به نحوی هر کس، هر چیز و هر عقیده ای در درون چارچوبها و قالبهایی محصور شده اند و کسی حق تجاوز از مرزهایی را ندارد. ویژگی توسعه و تحول مداوم بر این جوامع مترتب و ثبات بالنسبه مادی بر آن حاکم است. احزاب و نهادهای سیاسی و فرهنگی بر بنیاد منافع ملی، منطقه ای و بین المللی از هنجارهای خود دفاع می نمایند. کسی نباید و نمی تواند عقایدش را بر دیگران تحمیل نماید. شخصیت هر فرد بستگی به "اصل انتخاب" او دارد و این اصل برای انسانهایی که در جوامع چند فرهنگی زندگی می نمایند از جمله اصول بنیادین محسوب می شوند. و می گویند انتخاب مستقل و آزادانه هر فرد بدو "شخصیت و هویت" می بخشد، اگر چه انسان در طول حیات و زندگی خود انتخابهای متعدد و متضادی را بنماید. انسان آزاد (و یا انسان رها)، و یا هر واژه دیگری که بتوان بر آن نهاد، محصول این جامعه است. اصل دیگری که بر این جوامع مترتب است اینست که هرکسی باید بتواند آراء و عقاید خود را به شیوه ای "باز و آشکار" بیان نماید. پنهانی، پوشیدگی و خفا در جامعه غرب معنا ندارد. و از این نظر شاهد هستیم که تبادل اطلاعات، اخبار، نظریه و نقد بصورتی سریع در جریان است. طبقه بندی اطلاعات به معنای قدیم و سنتی معنای خود را از دست داده و هر کس از طریق سیستم های ارتباطی پیچیده و اینترنت به کسب هر خبر و هر تصویری مجاز است. بعضی کارشناسان جوامع چند فرهنگی بر این نظرند که جامعه کنونی غرب محصول انقلاب ارتباطات و انفجار اطلاعات است و نیز برآمده از رشد تکنولوژی ارتباطی است. پنهان گری ماوایی در این جامعه ندارد. زن، مرد، دختر و پسر، بزرگسال، و... جملگی به صورتی عیان و آشکار در این جامعه حضور دارند. و انسان هویدا و انسان آشکار محصول بلافصل این جامعه است. رمز و راز مطرود است و از نظر کارشناسان و تئوری پردازان جامعه غرب اصالتی بر اینگونه ویژگی ها مترتب نیست. انسان پنهان، انسان حاشیه نشین و مطرود است. انسان بیمار است و انسانی است که باید برای درمان و معالجه اش فکری نمود. آراء و عقاید بسته حق حضور نمی یابد و هر کسی که قصد زیست و حیات در این جامعه

را دارد باید بتواند که خود را بصورتی واضح، آشکار و استاندارد! بیان نماید. و لذا نیازی به دوگانگی در زبان و ضمیر ندارد. انسان پنهان، انسان مرده است و انسانی نیست که بتواند دوام و بقایی برایش متصور باشد. یک فرد نژادپرست و فاشیست باید بتواند نظریات و هنجارهای خود را در قالبهای استاندارد و ترسیم شده ارائه نماید. و باید بتواند بنحوی سخن گوید که دیگران او را افهام نمایند. نتیجه اینکه انسان آزاد و رها، انسان آشکار، انسان چند فرهنگی، انسان خود بیان و انسان انتخاب گر (به معنایی که ذکر گردید) برآمده از اینگونه جوامع است.

اینگونه جوامع را جوامع دمکراتیک نوین (یا دمکراسی نوین) نیز نام نهاده اند. دمکراسی در جامعه غربی دقیقاً متضمن همین معناست. و بر این مبنا تئوری پردازان فرهنگی غرب جوامع کنونی جهان را بدو گروه دمکراتیک و غیر دمکراتیک (و یا اقتدارگرا) تقسیم بندی نموده اند. و این تقسیم بندی از آن جهت است که این تئوری پردازان سیر تحولاتی تاریخ غرب و آثار و عوارض آنرا همچون شاخص و معیاری برای خود و دیگران فرض نموده اند. و لذا هر جامعه ای که از فرم ها و ارزشهای دیگری پیروی نماید از نظر آنان جز دیکتاتوری نامی ندارد. و دقیقاً بر این اساس به تعریف و تمجید ویژگی های هر یک می پردازند. اینکه در جامعه ما عده ای تلاش می نمایند که جامعه اسلامی را جامعه ای دمکراتیک بنامند از عدم معرفت آنها بر مختصات نوین غربی سرچشمه می گیرد و لذا ضرورت دارد که محققان و کارشناسان فرهنگی ما در این باب به ظرایف و ویژگی های مترتب بر اینگونه جوامع بپردازند و نقاط افتراق و اشتراک آن را، که البته جز افتراق چیزی وجود ندارد، مبرهن و مشخص سازند.

گفتیم شاید تصور شود که بر جوامع چند فرهنگی چیزی جز از هم گسیختگی و نابسامانی وجود نداشته باشد. جامعه ای پرتنش، ناسازگار، نابهنجار، کثرت گرا، و... اما یک نکته مهم در این باب بایستی مورد التفات و عنایت واقع شود. اینکه سیر تحولاتی اینگونه جوامع "درونزاست" و لذا نموده های آن به عاریه از جوامع دیگر اخذ نشده است. و سیر جوهری و تاریخی و درونزای اینگونه جوامع چند فرهنگی و دمکراتیک است که نموده ها و آثار خاص پایدار خود را پدیدار می سازد. و نیز بهمین خاطر است که جوامع دمکراتیک از "هویت و شخصیت" ویژه ای برخوردار است که موجب کنترل و اداره و ثبات جامعه می گردد. و نیز بهمین علت است که علیرغم حضور و وجود کثرت آراء و عقاید و ارزشها، جامعه از نظم و ترتیب ویژه ای برخوردار می باشد. و عناصر متشکله آن بنحوی با هم در ارتباط قرار گرفته اند که تحول و دگرگونی آنها موجب آسیب و صدمه به هویت و ویژؤ آن نمی شود. بنابراین جامعه چند فرهنگی هم دارای هویت و شخصیت می باشد و هم اینکه همین هویت موجب اعمال قدرت و کنترل بر این جامعه می شود. و نیز اشاره نمودیم که جامعه چند فرهنگی را جامعه دمکراتیک نوین می نامند.

دمکراسی در بستر تحولات تاریخی، فرهنگی و اجتماعی خود پیش نیازهایی دارد که بدون آنها بروز این پدیده ها و نموده ها در جامعه غرب غیرممکن می نماید. این پیش نیازها اساس، بنیان و جوهر نهفته در فرهنگ غرب را به ما نشان می دهد و عبارتند از: اعراض از حق و اقبال از سکولاریسم، نسبیت گرایی، ترقی گرایی و کثرت گرایی.

رابطه غرب با حق گرایی و عدالت خواهی (این دو مفهوم اخیر پیوندی وثیق با یکدیگر دارند که متضمن آزادی راستین فرد و جامعه می باشد که جملگی در "حیات طیبیه" انعکاس یافته است) در طی قرون متمادی به شیوه ای عمیق دچار ضعف و نفرت شده است. علل و عوامل آن چند گانه است که ما در اینجا قصد پرداختن بدین موضوع را نداریم و صرفاً اشاره می نمائیم که معنا و مفهوم "حق" که جوهر و بنیاد وجود و هستی هم انسان و هم کیهان است، در اطوار و ابعاد انسان شناسی و جامعه شناسی غرب مغفول واقع شده و بجای آن مفاهیم سکولاریسم و نسبیت گرایی قرار گرفته که خود بنیادی از برای پلورالیسم (کثرت گرایی) بشمار می آیند. هنگامیکه

اینگونه مفاهیم و مقولات مبنایی و تولیدگر قدم در عرصه مسائل فرهنگی، سیاسی و اجتماعی می گذارند خود را در چارچوب و قالب "دمکراسی" به بیان می آورند. یعنی دمکراسی بدین معنا بازتاب و انعکاسی است از مفاهیم سکولاریسم، نسبیت گرایی و کثرت گرایی در صحنه های علمی، آموزشی، تربیتی، سیاسی، برنامه ریزی، توسعه، ترقی، فرهنگی، هنر و ادبیات و... و در اینجا باید بطور معترضه اشاره کنیم که در جامعه اسلامی ما مبلغان و مدافعان دمکراسی نمی دانند و شاید نمی خواهند بدانند که این نمود نسبیتی با حق گرایی، عدالت و آزادی راستین ندارد. این افراد پس از مدتی دچار "دو هویتی" در آثار، آراء و اعمال شده و در سیر تلاشهای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی خود در "تور قدرتها" و به تعبیر آن عزیز بزرگوار در دام "سردمداران طبقاتی" جهان فرو می لغزند و عبارتی می سازند آینه ای اما زخشت. ویژگی جوهرین تفکر غرب بازنشسته نمودن حق، عدالت و آزادی است و بنحوی با آن روبرو می شود که حضور و عدم حضور اینگونه ارزشها نقشی در انسان و جامعه نداشته باشد. تفکر غرب به مخاصمه با ادیان بر نمی خیزد بلکه در پی آنست که آنرا از صحنه چالشها و رویارویی جهانی و بین المللی حذف نماید. اینگونه رویکرد که تحت عنوان عقل گرایی غربی (راسیونالیسم) خود را سامان بخشیده است آنچنان خویش را فربه نموده است که تمامی جغرافیای معرفتی غرب را فراگرفته است. این نوع عقل گرایی نسبیتی با "عقل رحمانی و حیات طیبیه" ندارد، بلکه تلاش می دارد که حتی این مفاهیم اصیل و ثابت را همچون اُبژکتیو و شی مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد. کنار گذاشته شدن ارزشها و ادیان الهی در این تفکر امری مکانیکی و یا باسمة ای نمی باشد بلکه کاملاً ارگانیکی است و این دام بنحویست که هر که در آن گرفتار آید چاره ای جز پذیرش مبانی آن و سپس منفعل کردن دین ندارد.

نمونه واضح و روشن این نوع عقل گرایی همان بحث "نگاه به دین از برون است". در چنین رویکردی هر دین و ارزش تبدیل به یک اُبژکتیو می شود و دقیقاً همانند یک "شی" اصیل ترین ارزشهای وجودی انسان و سموات مورد بررسی و کاوش واقع می شود و مشخص است که در این روند حقانیت و حق گرایی از قبل رنگ می بازد و انسان از دغدغه حق و باطل جدا می شود. در این تفکر نه حق معنایی دارد و نه باطل و نه صحیح و نه سقیم. و این بدان علت است که جواهر متشکله عقل غربی بر عقل کمی، نسبیت گرایی و سکولاریسم استوار است و دقیقاً این مفاهیم بازیگران اصلی صحنه قلمداد می شود. این نکته را نیز بخاطر داشته باشیم که هرچا عقل غربی حاضر آید نسبیت گرایی و سکولاریسم جزء لاینفک آن محسوب می شوند و امکان ندارد که کسی روی به این عقل آورد و در زندان نسبیت گرایی و سکولاریسم گرفتار نیاید. فی الواقع "نگاه به دین از برون" بر همین عقل و ویژگی استوار است. در این شیوه رویکرد، ابتدا انسان مبانی معرفتی غرب را پذیرا می شود و سپس ادیان را مورد بررسی و تحلیل قرار می دهد. و دیندارانی که خود را در معرض این سیل و طوفان قرار می دهند، تاک و تاک نشان را با هم و به ثمن نجس به عقل غربی خواهند فروخت. واضح تر بگوئیم کسانی که تلاش می نمایند که در آئین "عقل غربی" به دینداری رونق بخشند، دین را منفعل و حاشیه نشین می نمایند.

منظور اینکه هر جا عقل گرایی غربی ظاهر آید، پلورالیسم، نسبیت گرایی و سکولاریسم همراه آن حاضر می آیند و هرگاه انسان در معرض اینگونه جواهر فرهنگی در غرب قرار گیرد، عقل گرایی اومانیستی برای انسان چهره می گشاید و دمکراسی بارور می گردد. عکس قضیه نیز صادق است یعنی هرگاه دمکراسی پای به جلو نهد عقل گرایی را بدنبال خود می آورد و عقل گرایی اومانیستی بنیادهای خویش را در متن مغز انسانها و جامعه غربی می نماید. ما پیش نیازهای مقوله دمکراسی را اساس، جوهر و هویت اصیل غرب می شناسیم و تا کسی اینگونه مقولات را بدرستی درک و فهم ننماید قادر نخواهد بود که خود را از تور ناپیدای غرب و ویژگی های مترتب بر آن برهاند.

دمکراسی را خود محققان و فرهنگ شناسان غربی بر دو نوع تقسیم نموده اند: دمکراسی خام و دمکراسی عاقلانه و اصول گرا. از نظر محققانی مانند یورگن هابرماس، بصام طیبی و ساموئل هانتینگتون باور به دمکراسی خام و پذیرش آن موجب نابودی جامعه و حتی خود دمکراسی می گردد. آنان اظهار می دارند کسانی که جانبداری از این نوع دمکراسی می نمایند نمی دانند که با این طرفداری خود دمکراسی را به ورطه سقوط می کشانند. آنها بجای این از دمکراسی اصول گرا دفاع می نمایند و اعتقاد دارند که بقا و ماندگاری جامعه غرب تنها با توضیح و تبیین این نوع دمکراسی قابل توجیه است. وجود و گسترش این دیدگاه اخیر در غرب موجب شده که علیرغم حضور آرا و عقاید و هنجارهای گوناگون و متنوع، هیچ عقیده ای نتواند نقش نافذ در درون جامعه و ادارؤ آن ایفا نماید.

از نظر آنها آرا و ارزشهای چندگانه در درون جامعه تا آنجایی حق جولان دارند که به چارچوبهای دمکراسی اصول گرا خدشه و تعرضی وارد نیاورند، زیرا در غیر اینصورت این روند موجب می شود که در بستر جامعه آتارشیسم و از هم گسیختگی پدید آید و یا اینکه یک عقیده بتواند خود را بر سایر عقاید تحمیل نماید. اصول بنیادین دمکراسی از بین می رود و به تبع آن خود دمکراسی فرو می ریزد. لذا برای حفظ و حراست از دمکراسی اصول گرا باید آن را از رسوبها و جرم های ارزشی و ایدئولوژیک پاک و از دام بازار جهان بینی ها رها سازیم، نیز باید آنرا بنحوی فربه نمائیم که بتواند هژمونی و سیطرؤ خود را بر هرگونه هنجار فردی، عقیدتی، اجتماعی، سیاسی اعمال نماید. این محققان بر این نظرند که تنها در این صورت ما قادر خواهیم بود که هویت جامعه غرب و جواهر مربوط به آنرا پاس بداریم و تنها در چنین صورتی است که سیستم و بافت کمتری بر جامعه نقش می بندد و مردم، سازمانها، نهادها و... صرفنظر از آزادیهای تعریف و تحدید شده، هیچگاه قادر نخواهد بود که بر هنجارهای فرا عقیدتی و فرا ایدئولوژیک "دمکراسی اصول گرا" آسیبی وارد نمایند.

استقرار و نهادینه شدن اینگونه هنجارهای دمکراتیک در جامعه بدین معناست که جملگی افراد، احزاب، سازمانها، اعم از چپ، راست، میانه رو، محافظه کار، لیبرال و... موظفند که حداقل دارای دو نوع رفتار باشند: اول اینکه باید بنحوی رفتار و اعمال خود را تنظیم نمایند که خدشه ای بر چارچوبهای هنجاری دمکراسی وارد نیاید و دوم اینکه خود آنان بایستی از اعمال و رفتار دیگران در باب حفظ دمکراسی، مراقبت بعمل آورند.

این سیستم کنترل، همانطور که در قبل اشاره نمودیم، از نظر تاریخی مشابه و نمونه ای ندارد و برآمده از سیر تحولاتی درونزای جامعه غرب است. در چنین جوامعی ارگانهای کنترل کننده در معنای سنتی وجود ندارند، بلکه همه عناصر جامعه در عین کنترل دیگران، خود را نیز مورد کنترل قرار می دهند. این مساله هیچگاه بدین معنا نیست که پلیس و یا ماموران امنیتی حضوری در جامعه ندارند اما شکل حضور و وظایفشان با جوامع دیگر متفاوت است. بعنوان نمونه در سال 1994 کمیسیونی در پارلمان نروژ، تحت عنوان کمیسیون لوند، موظف می شود که فعالیتهای سازمان پلیس امنیتی این کشور را که Pot نامیده می شود مورد بررسی قرار دهد. گزارشهای تهیه شده نشان داد که این سازمان در طی سالهای پس از جنگ جهانی دوم و تا زمان فروپاشی شوروی بسیاری از افرادی که عضو احزاب چپ گرای این کشور بودند مورد شناسایی قرار داده و برای آنها تشکیل پرونده داده بودند. انعکاس این گزارش در مطبوعات موجب شده که تاکنون هزاران نفر خواستار رویت پرونده های محرمانه خود در بایگانی این سازمان شده اند. احزاب و سازمانهای آزاد و نمایندگان پارلمان نروژ اعلام نموده اند که این اقدام کاملاً غیر دمکراتیک بوده و این سازمان موظف به پرداخت غرامت به آسیب دیدگان می باشد. فی الواقع این سازمان که وظیفه اش در کنترل افراد و جامعه تبیین می شود، خود نمی تواند از کنترل دیگران مصون باشد. و نیز نمونه قابل توجه دیگر اینکه آقای هاگون بلانکنبوری، رئیس کمیته سیاست خارجی پارلمان نروژ در مصاحبه ای اظهار

داشت که ما برای ایجاد رابطه با کشورهایمانند ایران به دیدگاهها و نقطه نظرات "سازمانهای آزاد" در جامعه و مطبوعات بس اهمیت می دهیم. همچنین در این راستا مطبوعات و خبرنگاران نقش و جایگاه ویژه ای در کنترل جامعه دارند.

افرادی که در چنین جوامعی زیست می نمایند چاره ای جز پذیرش اینگونه هنجارها ندارند. هنجارهای فردی و شخصی آنها تاثیری بر نرم های فرا ایدئولوژیک جامعه دمکراتیک ندارد و خود موظفند که هم از ارزشهای دمکراسی اصول گرا تبعیت نمایند و هم پاسدار آن باشند. شهروندان اینگونه جوامع بتدریج می آموزند که این رفتار و یا احساس (احساس کنترل) را درونی نمایند و البته این حالت به کمک بافتها و سیستم های آموزشی و تربیتی در شخصیت آنها ایجاد می گردد. یعنی انسانی که در درون چنین ساختاری رشد و تربیت می یابد و در معرض هنجارها و آموزشهای گوناگونی قرار می گیرد در روند خود می آموزد که این کنترل را درونی نماید و این احساس مانع از آن می گردد که فرد از نرم ها و هنجارهای حاکم بر جامعه روی برتابد و یا بر علیه آنها برآشوبد. و اگر احیاناً حوادث و رویدادهای "غیرنرمال" در فرد یا جامعه پدید آید، کارشناسان جامعه آنرا نوعی عارضه روانشناختی تلقی نموده و تلاش می نمایند که با تئوریهای خود اینگونه "امور خلاف قاعده" (Anomali) را توضیح و تفسیر نمایند و به معالجه آن بپردازند.

ویژگی دیگری که بر اینگونه جوامع حاکم است و بر انسانها القا می شود اینست که در ورای جامعه دمکراتیک، جامعۀ دیگری متصور نیست. جوامع و کشورهای دیگر که از هنجارها و نرم های غیر پیروی و تبعیت می نمایند جملگی محصول نوعی "عقب ماندگی تاریخی" می باشند و نیز اینگونه القا و تفسیر می شود که حتی این جوامع در سیر تکامل و رشد خود در نهایت به جامعه دمکراتیک خواهند رسید. و انسان غربی ملاک و معیار انسانهای دیگر در جوامع دیگر، بالاخص در جوامع اسلامی، می باشند و این انسانها در روند "انسانی شدن" قرار دارند. فی الواقع از نظر آنها سرنوشت محتوم تاریخ، دمکراسی است و غیر از این هدف و نهایی برای تاریخ بشری متصور نیست. لهذا برای انسان غربی هدفی برای رسیدن وجود ندارد بلکه برای او حرکتش، رفتارش، عقایدش و اعمالش عین "الگو" برای سایر انسانها در تمدنهای دیگر تلقی می شود. این انسان احساس نوعی "برتریت" و کبر نسبت به سایر انسانها دارد و خود را ملاک ارزیابی سایر ابناء بشر قرار داده است. اینکه در غرب تبلیغ می شود که شرقی ها توانایی اندیشۀ منطقی را ندارند، نکته حیرت آوری نباید برای ما باشد. انسان برترین غربی جز این نمی اندیشد. این انسان معتقد است که "تمدن و فرهنگ مسلمانان از آبشخورهای ضد بشری سیراب می شود" و مسلمانان را "Islamicus" می نامند که "نه قابل اصلاحند و نه قابل تغییر"!!

و لذا آن همه تئوریهای نژاد پرستانه که در شوره زار غرب روییده است، دقیقاً بازتاب و محصولی است از همین روند.

همچنین شاهد هستیم که قربت و غربت سایر انسانها نسبت به غرب ملاک آدمیت آنها تلقی می شود. و هرچه جوامع جهان سوم و شرقی بیشتر از معیارهای جوامع دمکراتیک تبعیت نماید، بهتر در سطوح بین المللی مقبولیت می نمایند. و هرچه بیشتر با انسان دمکراتیک مقابله و معارضه نمایند بیشتر در سطح بین المللی دچار محرومیت می شوند. مسلمین و وابستگان به فرهنگهای غیراروپایی در اینگونه جوامع ماوی و پایگاهی ندارند - خودباختگان و فریب خوردگان محل بحث ما نیستند - و لذا احساس آرامش و امنیتی ندارند. بلاشک گسترش انقلاب ارتباطات این وضع را برای مسلمین چه در کشورهای اروپایی و چه در کشورهای اسلامی بیش از پیش وخیم تر می نماید و تبعات و تنش های ناصواب آن در صورتهای روحی، رفتاری، و معرفتی بر آنها تحمیل خواهد

شد.

این جامعه، جامعه دمکراتیک غرب، را به تعبیر میشل فوکو (فرهنگ شناس و تاریخدان فرانسوی) می توان جامعه سراسر بین (Panoptisisme) نام نهاد. بدین معنا که کل و سراسر این جامعه در دیدرس همگان قرار دارد و پوشیدگی و پنهانی بر آن متصور نیست. به معنای دیگر نه جامعه پنهان است و نه فرد و نه آراء و عقاید فردی و اجتماعی. همه چیز و همه جا آشکار و عریان است. مفاهیم به رمز آمیخته بازاری ندارند و مقولاتی مانند عرفان، خداگرایی، ایمان و... تعلق به توهّمات دارند. بر ادیان، نظری تاریخی وجود دارد و انسانهای مومن تعلق به دوره ای خاص از تاریخ بشریت که فصل آنها بسر آمده، دارند. معرفت عینی و پوزیتیویستی که برآمده از "عقل خود بنیاد" و خودگراست شیوع تام یافته و همچون معیاری برای سنجش و قضاوت در امور اجتماعی، روانشناسی، سیاسی، فرهنگی و هنری بکار گرفته می شود.

"حقوق بشر" بر چنین بنیادی استوار است و از آبشخورهای نسبیت گرایی و دنیوی گری سیراب می شوند. و هر آنچه که معیارهای آنرا نقض و نفی نماید مورد مقابله قرار می گیرد. و ما نمونه واضح آن را در سناریوی سلمان رشدی و کتاب آیات شیطانی شاهد هستیم. انسان غربی معیار سایر انسانهاست و آراء غربی معیار سایر آراء و عقاید و همچنان که اشاره کردیم حسن و قبح سایر اندیشه ها و عقاید بر اساس دوری و نزدیکی آنها به غرب مورد سنجش و ارزیابی واقع می شود. از نظر آنها، انسان کامل، انسان عقل گرا، انسان اومانیزست، انسان طرفدار دمکراسی، انسان آشکار و انسان خودبیان است، و لذا هیچگونه محدودیتی، نه در زمینه معرفتی و نه در زمینه اخلاقی و نه در زمینه سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، نباید انسان را در حصار خود بکشاند. این انسان رها در همه جا رهاست و هر گونه صلاح می داند می تواند رفتار کند و هرچه که انجام دهد عین انسانیت اوست. تنها عامل کنترل و محاط کننده، چارچوبهای دمکراسی است، که مقوله ای فراانسانی، فرا اخلاقی و فراایدئولوژیک است که هر انسانی موظف به دفاع از آن می باشد. حتی کارل ریموند پوپر که مدافع "جامعه باز" خوانده می شود در باب "تساهل و تسامح" معتقد است که باید تا آنجایی پیش رفت که خدشه ای بر چارچوبهای آن وارد نیاید.

جامعه دمکراتیک غرب هنگامی که در رویارویی با جوامعی مانند ما قرار می گیرد، از آن آثار و نمودهایی بروز می نماید که بسیاری از کارشناسان و محققان ما آنرا تعبیر به توطئه می نمایند. عده ای دیگر نظری مخالف را ابراز می دارند و تئوری توطئه را توهمی بیش نمی دانند و بر این باورند که غرب نیز بخشی از جامعه انسانی است که در سیر تکاملی خود به این مرحله رسیده و لذا بعنوان الگو می توان آنرا مورد بهره برداری قرار داد.

ما بدون اینکه وارد این عرصه شویم و یا اینکه بخواهیم این دیدگاهها را ارزیابی نماییم بر این نظریه که کسانی که تئوری توطئه را توهمی بیش نمی دانند، ساده دلانی هستند که جوهر فرهنگ غرب را نشناخته و معرفتی بر پیش زمینه های تاریخی آن ندارند. البته در این راستا مغرضان و فریب خوردگان محل بحث و توجه ما نمی باشند. اما از آنسو بر این اعتقادیم که غرب برای کسی توطئه نمی نماید و بر کسی تهاجم نمی آورد (فی الواقع مابین جوهر غرب و رفتار و عملکرد غرب فاصله و جدایی نمی بینیم) بلکه بر این باوریم که هرچه از غرب صادر می شود عین وجود آنست. هویت غرب عین توطئه و تهاجم به مقام والای انسانی و ارزشهای نهفته در درون انسان است. غرب با ویژگی های مهجور از ارزشهای الهی نسبتی با "حق، عدالت و آزادی" ندارد و بُعدی از ابعاد شیطانی است. و لذا هرآنچه که انجام می دهد، اگرچه ظاهراً مثبت تلقی شود، ما را از منبع فیض الهی محروم می سازد. تقابل فرهنگ غرب و فرهنگ اسلام، تقابل عقل غربی و عقل رحمانی است، تقابل حیات طبیعی محض و حیات طیبه است. در حیات غربی، انسان رضایت به حیات دنیوی داده (رضوا بالحیة الدنیا) و اطمینان به آن

نموده است (وَاطْمَأَنُّوا بها) و لذا از آیات الهی مغفول واقع شده است (عَن آیاتنا غافلون). این حیات بازتاب نفسانیت بشر است و سیر تحولاتی آن انسان امروز غربی را تبدیل به انسان خودگرا و خود معیار و برترین نموده است. این فرهنگ تحت تاثیر شیطان قرار ندارد، بلکه بُعدی از ابعاد وجودی شیطان تلقی می شود. قدس و قدسیّت در این فرهنگ بی معناست و جایگاهی بر آن متصور نیست. و اینکه در غرب حضرت مسیح (ع)، حضرت موسی (ع) مورد استهزا قرار می گیرند، اینکه مساله سلمان رشدی و آیات شیطانی آفریده می شود، اینکه شهادت انسانهای ایثارگرا و حق طلب نوعی امراض روحی و روانی تلقی می گردد، اینکه فی المثل نخست وزیر نروژ و مقامات دانشگاهی این کشور با ولع و بطور وقیحانه به سلمان رشدی دکتری افتخاری می دهند و... ناپیستی به عنوان توطئه و تهاجم غرب معنا شود، بلکه اینگونه حوادث و نمودها عین حرکت طبیعی و تاریخی غرب است و عین هنجارهای اخلاقی آن که در صورت حقوق بشر انعکاس یافته است. و همانطور که قبلاً اشاره نمودم عقل غربی بر شاخصهایی استوار است که در تاریخ دینی و فرهنگی ما کاملاً بیگانه است. این عقل کجا و آن عقل رحمانی که زمینه ساز دریافت فیض و رحمت الهی است، کجا. دنیویگری کجا، حیات معقول کجا. و بخاطر همین زمینه ها و بنیادهاست که معتقدیم هر چه از عقل جزوی، که نشأت گرفته از بخشی از تفکر فلسفی یونان، تحولات رنسانس، رفرماسیون دینی در اروپا، عقل مکانیکی دکارتی، نسبیت گرایی کانتی و انقلابات انگلیس و فرانسه در قرون گذشته است، برآید به وضوح در تقابل با آراء و ارزشهای دینی و اعتقادی ما قرار دارد. کسانی که در جامعه ما الگوهای دموکراسی و توسعه را مبنای آزادی و عدالت فردی و اجتماعی قرار داده اند، هنوز پی بدین واقعیت نبرده اند که نمی توانند این درخت ممنوعه را بر خاک حق گرایی غرس نمایند. تاریخ صد و پنجاه ساله اخیر ما، تاریخ غمبار این چند هویتی و یا بی هویتی است که ثمرؤ حنظل آن انسان مردّد و چندگرا بوده است. انسانی که نمی داند تعلق به کجا دارد. نه غربی است و نه غربزه و نه شرقی است و نه شرق زده. این انسان در عین بیگانگی و غربت می تواند برنگ هر محیطی درآید. از یکسو ریشه های عمیق تاریخی و فرهنگ او را بخود می خواند و از سوی دیگر توان بریدن از عقل غربی را ندارد. در معرض هنجارهای متضادی قرار گرفته، گاهی دفاع از فرهنگ خودی و ملی می نماید، گاهی مدافع حقوق بشر می شود، گاهی اخلاقی می گردد و گاهی اخلاق را مزاحم رشد و توسعه جامعه می داند. گاهی مشکلات را در درون خود جستجو می نماید و گاهی مقصر را عالم و آدم می داند. این انسان برداشتش از خداوند مکانیکی است و با ادعیه و احادیث به همین شیوه برخورد می نماید. آیات و روایات را همانند دکمه های مکانیکی می داند که با فشردن هر یک باید منتظر آثاری از آنها می باشد. حتی گاهی اوقات منکر آثار آنها می شود و پناه به معرفت عقلی می برد. یک چنین انسان "چندگانه و بیگانه" در جامعه ما از قبل از مشروطه قدم به بازار جهان بینی های غربی گذاشته اما تاکنون نفهمیده که خواستار چگونه کالایی است و لذا شاهدیم که هرکالایی را (تو بخوان قانون گرایی، سوسیالیسم، سرمایه داری، لیبرالیسم، دموکراسی، تکنوکراسی، سیانتیسم و...) بعنوان گوهری گرانقدر برگزیده است. دقت و التفات شود که ما دشمنی با واژه ها و مفاهیم نداریم و ما حساب مفاهیمی مانند علم، رشد، سرمایه، قانون، تلاش، تفکر و... را جدا از مکتبی و ایسمی شدن آنها که محصول روند غرب است می دانیم.

سیر تاریخی و فرهنگی غرب منجر به ظهور انسان نوین و مکتب مدرنیته شده است. آبشخورهای مسموم و حنظل این فرهنگ را قبلاً اشاره نمودیم و گفتیم در این سیر، عقل پوزیتیویستی و کمیت گرا آنچنان فربه شده که تمامی وجود و معرفت انسانی را فراگرفته است. آنچنان خودگرا و خودبنیاد شده که تمامی عالم و آدم را با خود مورد سنجش قرار می دهد. سیر آموزشی و فنی غرب بر چنین عقلی استوار است و کسانی که در دام چنین

سیری اسیر و عبید شده اند، هیچگاه نتوانسته اند که خود را از آن برهانند. و دقیقاً یک چنین عقلی است که بر تمدن و فرهنگ نوین جهانی سیطره یافته و تمامی قواعد و اصول خود را به عنوان "معیارهای مطلق" در بافت و ساختار بین المللی اعم از سیاست، فرهنگ، اقتصاد و... تحمیل نموده است. حتی جامعه ما نیز در سیر آموزشی و فنی این فرهنگ گرفتار آمده است و در چنبره تو بر توی آن دائم دست و پا می زند. گفتمان بین فرهنگها و الگوهای توسعه دقیقاً تحت لوای یک چنین "هنجاری" صورت می پذیرد. حتی عزیزی که سعی و تلاش می نمایند که این معنا را با چارچوبهای اسلامی آشتی دهند و برای آن ما بازایی در فرهنگ اسلامی و ارزشی جستجو نمایند، نمی دانند که در تور تکنولوژی و توسعه غرب نه جامعه ایده آلی یافت می شود و نه هنجار اسلامی. سید انقلاب ما (اعلی الله مقامه) هنگامی که نظر نابش را در باب مرتدی مانند سلمان رشدی بیان نمود، غرب تازه آموغ فهمید که در مقابل چه پدیده شگرفی واقع شده و لذا بی جهت نبود که غرب در دهه گذشته مفهوم "تهدید سبز" (اشاره به پرچم سبز اسلام است) را آفرید و هجمه تئوریک و تبلیغاتی چند جانبه خود را تشدید نمود. بخاطر همین ما به دیالوگ بین تمدنها و فرهنگها به شیوۀ ساده انگارانه آن که اخیراً باب افواه و اذهان شده بس بدیده تشلیک می نگریم. زیرا با تعریف و توصیفی که از سیر پدیدار عقل جزوی و کمیت گرا و معنای دمکراسی در غرب وجود دارد امکان همزیستی و همگرایی میان این عقل با عقل رحمانی و حیات معقول وجود ندارد.

گفتگو و تفاهم فرهنگی راستین در جوّ و فضایی محقق می شود که طرفداران و پیروان آن در پی کسب معرفت بیشتر نسبت به یکدیگر برآیند و یافتن حقیقت و عدالت را سرلوحه کار خویش قرار دهند. دیالوگ فرهنگی و یا گفتگوی بین تمدنها به معنایی که محققان و سیاستمداران غربی از آن مستفاد می نمایند متضمن اضمحلال سایر فرهنگها و ارزشها در فرهنگ سلطه جهانی است. پذیرفتن سیطره نظم نوین جهانی و تمدن ارتباطات است... و در نهایت تمکین نمودن در برابر هنجارهای دمکراسی است.

بررسی آراء و نظریات محققان، کارشناسان و فرهنگ شناسان غربی در خصوص مسلمانان و برنامه ریزیهای آنها برای مهاجرین مسلمان در غرب و چگونگی ارتباط آنها با کشورهای اسلامی، روشنگر دیدگاهها و سیاستهای آنان در رویارویی با فرهنگ اسلامی است.

آقای اینگمار کارلسون محقق اسلام شناس و سیاستمدار سوئدی یک نقطه امتیاز قابل توجهی نسبت به همکاران خود دارد. و آن اینکه آراء و نظریات سایر اسلام شناسان غربی را خوب می فهمد و می تواند بطور واضح و روان به بیان آنها بپردازد. او در یکی از نوشتارهای خود تحت عنوان "اسلام سیاسی" مسلمانان را به چهارگروه تقسیم بندی می نماید: سنت گرا، بنیادگرا، تجددگرا و دنیاگرا (سکولاریست). بر مبانی دیدگاههای او از میان چهارگروه مزبور تنها وابستگان به بنیادگرایان هستند که روحیه ای ستیزه جویانه و سازش ناپذیر با مبانی و اصول غرب دارند. سنت گرایان سیستم حکومتی مورد قبول خود را در حکومت خلفای راشدین می دانند و لذا نسبتی با بافتها و ساختارهای نوین حکومتی ندارند و نیز تعرضی هم بدان نمی نمایند. تجددگرایان و یا نوین گرایان آیات قرآنی و احادیث و روایات اسلامی را با هنجارهای نوین غربی مانند: لیبرالیسم، سوسیالیسم، سوسیال دمکراسی و... سازش داده و از آن سیستمی ایجاد می نمایند که تعارض با هنجارهای امروز غرب پیدا نمی نماید. گروه دنیاگرایان یا سکولاریست ها قدم از این فراتر نهاده و در ابتداً هنجارهای بین المللی و دمکراتیک را پذیرا می شوند و سپس تفکر و ارزش دینی و مذهبی را در حاشیه آن قرار می دهند. این عده معتقدند که دین امری شخصی و درونی بوده و نقشی در ساختارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و هنری و... نمی تواند ایفا نماید.

از نظر وی "بنیادگرایان" که علمدار "تهدید سبز" در جهان کنونی اسلام و غرب می باشند، معتقدند که اسلام هم دین است و هم دولت و از ایندو مفهوم فی الواقع یک معنا مستفاد می نمایند. بنیادگرایان حاضر نیستند که بر شریعت اغماض نمایند و بر این نظرند که آن تمامی ابعاد حیاتی و زیستی انسانها را در بر می گیرد. آنها مخالف و نافی تحولات اجتماعی نمی باشند اما اذعان می دارند که اینگونه تحولات بایستی تحت سلطه ارزشهای اسلامی قرار گیرند و بایستی به شیوه اجتهادی - که البته توسط علمای اسلامی صورت می گیرد - مورد تفسیر و تبیین واقع شود. کارلسون در بخش دیگری اظهار می دارد هدف سیاسی بنیادگرایان ایجاد یک حکومت اجرایی با تکنیک ها و نهادهای مدرن است، اما معتقدند که بایستی از چنین ابزارهایی تعریفی اسلامی نمود. جامعه ایده آل آنها شهر مدینه در زمان حضرت رسول اکرم (ص) است. اما این بمعنای نوعی رجعت و بازگشت به شیوه زیست آن زمان نمی باشد، بلکه آنچه که از اهمیت بالایی برخوردار است اینکه حیات اقتصادی و تکنیک نوین از طریق ارجاع به جامعه ایده آل مدینه قانونیت و حجّیت یابد. بنیادگرایان بدین ترتیب پیام قرآن را حتی برای انسان جدید دارای اعتبار می دانند و این پیام در بردارنده مسائلی مانند چند همسری، ممنوعیت مشروبات الکلی، ممنوعیت ربا، مسائل مربوط به طلاق و ارث، احکام مجازاتهای سنتی و... می باشد.

اینگمار کارلسون در فصل اول کتاب خود تحت عنوان اسلام و اروپا می نویسد:.... و اما این سوال که آیا دلیلی برای هراس از مسلمانان وجود دارد یا خیر، پاسخ می دهد: "در عین حالی که پاسخ را منفی می دانم اما ما باید چشمان خود را بر روی کسانی که قصد دارند سیاست را تحت لوای اسلام معرفی نمایند، باز نگاه داریم." از سوی دیگر محققان و پژوهشگران غربی نضج و شکل گیری بنیادگرایی اسلامی را محصول و معلول روند توسعه و صنعتی شدن جوامع اسلامی می دانند. آنها معتقدند که سیر شهرگرایی، برآمده از روند صنعتی شدن در جوامع، هنجارهای پیشین را دچار تردید و تزلزل می نماید و همزمان سعی می نماید که هنجارها و باورهای خود را در این سیر نهادینه نماید. در این راستا انسانها تا زمان استقرار و پذیرش هنجارهای نوین دچار کشمکش های دورنی و خردکننده ای می شوند و دقیقاً در چنین شرایط و زمینه ای بی هویتی ذهن و ضمیر افراد را فرا می گیرد. انسان برای رهایی و گریز از چنین وضع بغرنجی چاره ای جز مطلق گرایی افراطی - که از نظر این محققان این سیر در کشورهای اسلامی در قالب بنیادگرایی ظهور می نماید - ندارد و با روی آوردن به جزم های دینی کمبودهای ناشی از بی هویتی را جبران و درمان می بخشد. یعنی بر اساس نظر این محققان مطلق گرایی بنیادگرایان و اکنشی روانشناختی در مقابل سیر صنعتی شدن جامعه می باشد. و نیز اشاره می نمایند که با تعمیق و تقویت صنعتی شدن جوامع و تکنولوژی ارتباطی و نیز فراگیر شدن توسعه و نهادهای مرتبط با آن پدیده بنیادگرایی از رونق می افتد و تدریجاً در درون جامعه مضمحل می گردد. بدین لحاظ این محققان در مقابل آن گروه از پژوهشگرانی که بس نگران سیر گسترش بنیادگرایی چه در میان کشورهای اسلامی و چه در میان مهاجرین مسلمان در اروپا می باشند ابراز می دارند که آینده ای برای بنیادگرایان متصور نیست و تاکید دارند همانطوریکه روند صنعتی شدن جوامع از یکسو عامل بروز و تشدید بنیادگرایی در جوامع اسلامی است از سوی دیگر همین عامل موجب اضمحلال همین پدید می گردد.

علیرغم همه اینها غرب برای آینده مسلمانان مهاجر و چگونگی تشکل آنها در کشورهای اروپایی و نیز هنجار پذیر شدن آنها ابراز نگرانی می نماید. از نظر سیاستمداران غربی یا کسی نباید وارد جامعه آنها شود و یا اگر وارد شد بایستی تبعیت و پیروی خود را از هنجارها و نرم های حاکم اعلام نماید. و همانطور که گفته شد محققان غربی با "امور خلاف قاعده" به عنوان نوعی مرض روانی و روحی برخورد می نمایند.

از سوی دیگر غرب در دهه های اخیر با سیر مهاجرت های گسترده مسلمانان به کشورهای خود مواجه شده است. تعداد مسلمانان پس از جنگ جهانی دوم در اروپا بسختی به 500000 نفر می رسید اما اکنون بالغ بر پانزده میلیون نفر است و پیش بینی می شود که تا سال 2025 میلادی تعداد آنها از مرز چهل میلیون نفر بگذرد. برنامه ریزان سیاسی و فرهنگی و اجتماعی غرب بر این نظرند که بایستی برای جمعیت قابل ملاحظه با طرح و برنامه حرکت نمایند و به نحوی باید سیاستها و روشهای خود را تدوین و تنسيق نمایند که مسلمانان در درون آن هضم و حل شوند.

پُرفسور بصام طیبی (Bassam Tibi) علیرغم اینکه خود در خانواده ای مسلمان بدنیا آمده اما در کشور آلمان رشد و تحصیل نموده است و هم اکنون رئیس دانشکده سیاست خارجی در دانشگاه Gottingen می باشد، در کتب و نوشتارهای خود در پی باصطلاح آگاه نمودن سیاستمداران، برنامه ریزان اجتماعی و مسئولان آموزشی کشورهای اروپایی نسبت به ویژگی های خاص مسلمانان بنیادگرا در اروپاست. او به اروپایی ها هشدار می دهد که از اصول دموکراسی خود دفاع نمایند و اجازه ندهند که ایدئولوژیهای اقتدار گرا در محیط های آزاد و چند فرهنگی غرب و تحت لوای سیاستهای ملایم آنها نسبت به مهاجرین مسلمان، رشد نماید.

او در خصوص اروپایی گفتگو می نماید که در آن "امام های اسلامی"، منظورش رهبران و مسئولان انجمن ها و مراکز اسلامی در اروپا می باشد، بدون داشتن ریشه های فرهنگی و اجتماعی در جامعه غرب و نیز بدون داشتن هیچگونه تطابق و همگونی بین خود و جامعه دموکراسی غرب، هدایت فکری و رفتاری جوانان مسلمان را در اروپا در دست دارند، و اشاره می نماید که آنها کلاسها و مدارس را دائر نموده اند که در آن کودکان و جوانان به فراگیری متون ایدئولوژیک بنیادگرایانه مشغولند و دقیقاً اکنون این نوع اسلام است که در حال شکل گیری در حواشی جوامع غربی است.

او در نوشتار دیگری می نویسد انتقاد من از اروپایی ها این است که آنها تحت لوای تساهل و تحمل عقاید دیگران، ارزشهای خویش را نسبی نموده اند. حتی مسائل بنیادی و اساسی مانند دموکراسی و حقوق بشر را تبدیل به مسائل نسبی نموده اند. اما مسلمانان بنیادگرا در اروپا - که بصام طیبی آنها را مطلق گرایان نوین می نامد - ارزشها و هنجارهای خویش را بصورت مطلق معتبر می دانند. وی هشدار می دهد که هرگاه در این رابطه اروپایی ها ارزشهای خود را نسبی نمایند و مسلمانان ارزشهای خویش را مطلق نمایند، در نهایت این اروپایی ها هستند که بازنده خواهند بود.

وی در طی یک سخنرانی در استکهلم در تاریخ 9/2/76 اظهار داشت آنچه که در اروپا اتفاق می افتد این است که مسلمانان ارتدوکس و بنیادگرا بخاطر امتیازات یکطرفه که از اروپا می گیرند، رشد نموده اند در حالیکه مسلمانان باید این را بدانند که هنگامی که در سوئد زندگی می نمایند بایستی دولت سوئد را پذیرا شوند و سیستم سیاسی آثرا بعنوان "امام" خود را برگزینند و باید پادشاه این کشور را امام خود بدانند، گرچه او مسلمان نباشد.

بصام طیبی قبل از نظریه ساموئل هانتینگتون در خصوص "جنگ تمدنها" در باب "جنگ جهان بینی ها" به گفتگو پرداخته بود. اما این تفاوت را با همکار آمریکایی خود دارد که راه اجتناب از بروز این جنگ را نشان می دهد. و آن بشرطی است که غربی ها بتوانند بموقع و بدرستی از استراتژی "دیالوگ" با سایر تمدنها استفاده نمایند. در پیشبرد این استراتژی غربی ها باید از تفکرات و گرایشهای جنگهای صلیبی دوری گزینند و همزمان تاکید بر ارزشها و هنجارهای خود بنمایند. از نظر او این دیالوگ در مقابل آن اسلامی معتبر است که مشخصاً در مقابل ارزشهای غربی صف آرایی نموده و در صورت سیاسی بنیادگرایی ظاهر شده است.

وی می گوید من برای سقوط و فروپاشی تمدن غرب دلسوزی نمی نمایم اما از بروز چنین واقعه ای هم به شادی نمی نشینم. و ادامه می دهد که ما باید میان صورتهای گوناگون کلنیالیستی غربی و روشهای عقل گرایی و روشنگرانه غربی تفاوت قائل شویم و من نه بعنوان یک مسلمان غیر اروپایی بلکه بعنوان یک فرد روشنفکر در پی دفاع از آن اروپایی هستم که مبتنی بر دموکراسی عام و فراگیر و حقوق بشر می باشد و همزمان مخالف آن دموکراسی لاقید غربی می باشم که تحت عنوان تسامح غلط آماده است که اروپا را به بنیادگرایان بفروشد.

او می نویسد: مهم ترین محور موضوع اینست که آیا اندیشه بنیادگرایی اسلامی با تفکر و سیستم دموکراسی همگونی دارد یا خیر؟ پیشروان تفکر بنیادگرایی مانند مولانا مودودی و سید قطب، دموکراسی غرب را سیستمی آلوده به کفر و ضلالت که تعلق به عصر جاهلیت دارد معرفی می نمایند. آنها می گویند که ما نیازمند دموکراسی نیستیم، ما خود قوانین داریم، شریعت داریم و وظیفه حاکم اسلامی اینست که بر اجرای شریعت و پیروی مردم از آن نظارت کند.

بصام طیبی اشاره می نماید که در زمان حاضر مجدداً بحث "امام راستین" در میان بنیادگراها زنده شده است. این امام می تواند یک بنیادگرای مقتدر باشد. وی می گوید امروزه دو کشور، بنیادگراها را هدایت و کنترل می نمایند: ایران و سودان

وی در خصوص علت ظهور بنیادگرایی نظریاتی شبیه به اینگمار کارلسون، محقق سوئدی، دارد و می گوید که بنیادگرایی همانطوریکه واکنشی در مقابل مدرنیسم محسوب می شود، خود محصولی از مدرنیسم بشمار می آید و از آن تاثیر پذیرفته و به سوی آن گرایش دارد. آنها شائق نوین گرایی هستند اما ارزشهای بنیادین مدرنیسم مانند کثرت گرایی، سکولاریسم و تسامح لیبرالی را پذیرا نمی باشند. او آنها را نوین گرایان مردد می نامد.

تقابل دو دیدگاه اسلام و غرب نکته ای نیست که بخواهیم در باب آن استدلال چندانی بنمائیم. و وضوحاً این تفاوت و دگرگونی در این دو مکتب مشهود است. این مساله بالاخص در دهه اخیر و پس از فتوای حضرت امام (ره) در باب سلمان رشدی بیش از پیش آشکار شده است.

آنچه که از نظر محققان و سیاستمداران غربی در دنیای اسلام مورد قبول و پذیرش است گرایشات سنت گرایی (جدایی دین از سیاست)، مدرنیسم (ادغام اسلام با لیبرالیسم و سوسیالیسم) و سکولاریسم (تفسیر دنیوی از دین) است. و فرهنگ شناسان غربی از این سه گرایش در جهان نه تنها احساس تهدید و هراس نمی نمایند بلکه سعی در تشویق و ترغیب آن دارند. آنها تنها تاکید و توجه خود را بر روی اسلام بنیادگرایی متمرکز نموده اند.

جامعه شناس معروف آلمانی یورگن هابرماس در سخنرانی خویش در دانشگاه Aula نورژ در تاریخ 28/6/76 به بررسی ویژگی های "شهروند جهانی" می پردازد. وی مقوله پلورالیسم (کثرت گرایی) را محوری اساسی در این خصوص می داند و تاکید می نماید که حل اختلافات و تضادها در میان ملل و ملیت ها تنها از طریق توجه به همین مقوله میسر است. و نیز همین عامل زمینه ای است که هنجارهای ضروری همگرایی فرا ملی را در میان اقوام و ملل مختلف پدید می آورد. و نیز اشعار می دارد که صرفاً در درون قالبهای دموکراتیک گسترده و فراگیر است که صور گوناگون فرهنگی توان زیست، رشد و حیاطمندی در جوار یکدیگر را دارند. از نظر هابرماس روشهای رسیدن به یک چنین مرحله ای از طریق آزادی بیان و داشتن روحیه تسامح و تساهل و نیز تحمل عقاید دیگران صورت می پذیرد. و بدون وجود چنین هنجارهایی انعقاد، ساخت و شکل گیری جوامع نوین میسر نخواهد بود و هیچگاه تنش ها و تعارضات میان جوامع و نیز در درون ملل خاتمه نخواهد یافت. دقیقاً گرایش و اعتقاد به چنین مقوله ایست که موجب می شود او سخت در مقابل آراء و عقاید بنیادگرایان بایستد. او ریشه تفکر

بنیادگرایی را برخاسته از هنجارها و ارزشهای جزئی و سیاسی می‌داند و اشاره می‌نماید که اساس حرکت جنبشهای بنیادگرایانه رنگ گرفته از آرایی است که بر نوعی "ثبات اغراق آمیز" که عمدتاً نشأت گرفته از یک طرز تفکر قدیمی است، استوار می‌باشد و می‌گوید طرفداران جزم‌گرای بنیادگرایی در پی تقلید از الگویی می‌باشند که پیش از این دچار اضمحلال شده است. همچنین از نظر او در درون چارچوبهای هنجاری و ارزشی بنیادگرایی جایی برای اندیشه‌ها و تفکرات دیگران وجود ندارد و لذا در ذات چنین تفکری عدم تساهل و تسامح نهفته است و ازاین نظر وفاقی با اندیشه‌های دمکراتیک ندارد.

او در خصوص مهاجرینی که قدم به جامعه دمکراتیک می‌گذارند اظهار می‌دارد که مهاجرین موظفند که فرهنگ سیاسی نوین را پذیرا شوند و هنجارهای آنرا مدنظر آورند و همزمان جامعه میزبان باید به این شهروندان جدید امکاناتی را ارائه نماید تا آنها بتوانند بر اساس شیوه‌های زیستی خود زندگی نمایند. هابرماس سپس اشاره می‌نماید که فرهنگهایی که در معرض تهدید و فروپاشی قرار می‌گیرند نمی‌توان برای حفظ و نگهداری آنها اقدامی نمود. زیرا چنین جنبه‌ای در فرهنگها هنگامی ایجاد می‌شود که آنها ویژگی‌های انطباقی و حیاتی خود را از دست داده باشند. از نظر وی یک فرهنگ در صورتی می‌تواند به بقا و حیات خویش ادامه دهد که بتواند دائماً در میراث فرهنگی خویش تجدید نظر نماید و تنها در چنین صورتی است که فرهنگها از خطر تهدید و فروپاشی مصون خواهند ماند. بنابراین اگر فرهنگی خود را در گذشته تاریخی خود مسدود و محدود نماید، سریع‌تر از آنچه که تصور می‌شود، منفعل و نابود می‌شود.

او در پایان گفتگو و سخنرانی خویش اظهار نمود که انسانها باید بتوانند که شیوه‌های زیستی، حیاتی و هنجاری خود را انتخاب نمایند و لذا نبایستی سیاستهای فراگیر آنها را در جهت خاصی سوق دهند. اما مهم اینجاست که انسان تحول دائمی را پذیرا باشد. گفتگوهای دمکراتیک برای شهروندان این امکان را پدید می‌آورد که از چه سنت‌هایی پیروی نمایند و از چه سنت‌هایی روی بربندند.

اگر بخواهیم نقطه نظریات و دیدگاههای این محققان را بطور خلاصه صورتبندی نمائیم عبارتند از:

- تقسیم بندی گرایشات اعتقادی و فرهنگی در میان مسلمین به چهار دسته: بنیادگرایی، سنت‌گرایی، نوین‌گرایی و دنیاگرایی.

- از میان چهار گروه فوق تنها این بنیادگرایان هستند که "دین و دولت" را بصورتی امری واحد تفسیر می‌نمایند. این گروه بر محکومات قرآن تاکید و دیدگاهی مطلق‌انگارانه نسبت به آن دارند.

- سه گرایش دیگر در میان مسلمین یعنی سنت‌گرایی، نوین‌گرایی و دنیاگرایی تعارضی با بافت‌های هنجاری غرب پیدا نمی‌نمایند.

- تقسیم بندی دمکراسی به دو نوع دمکراسی خام یا لاقید و دمکراسی عام و اصولی.

- دفاع سخت از بنیانهای دمکراسی عام و اصول‌گرا که مبتنی بر نسبیت‌گرایی، کثرت‌گرایی و سکولاریسم است.

- میان جهان بینی غربی و جهان بینی اسلامی بنیادگرایی تضادی آشفتنی ناپذیر وجود دارد.

- بنیادگرایی از یکسو واکنشی در مقابل مدرنیسم غرب و از سوی دیگر محصولی از مدرنیته بشمار می‌آید.

- برای جلوگیری از دامنه نفوذ بنیادگرایی باید برنامه‌هایی را تدوین نمود که آنها در میراث فرهنگی خود تجدید نظر نمایند.

همانطور که اشاره شد سیر مهاجرت گسترده مسلمین از کشورهای اسلامی به کشورهای اروپایی و غربی در حال افزایش بوده و این سیر در سالهای اخیر از شتاب بیشتری برخوردار شده است. و نیز اشاره شد که جمعیت

مسلمانان در حال حاضر بالغ بر پانزده میلیون نفر است و این تعداد تا سال 2025 میلادی به مرز چهل میلیون نفر خواهد رسید.

بلاشک این تعداد از نظر محققان و برنامه ریزان غربی جمعیت قابل ملاحظه و چشمگیری بشمار می آید و نیز بر این نظرند که اگر مسلمین اروپایی تحت کنترل و انقیاد هنجارهای دموکراتیک غرب واقع نشوند می توانند تهدیدی جدی برای آینده جوامع اروپایی بشمار آیند.

کارشناسان غربی مانند اینگمار کارلسون، یان یرپه در سوئد و خانم کاری وُکت در نروژ راهبردهای عینی و عملی خود را برای رویارویی و مقابله با بنیادگرایان در اروپا و نیز چگونگی برخورد با سایر مسلمین مهاجر بشرح دیدگاههای زیر، تدوین نموده اند:

1- در اکثر کشورهای غربی بسیاری از مسلمین در درون گروهها، مراکز و انجمن های اسلامی تشکل یافته اند. این جماعت تنها بدین صورت رشد و گسترش نمی یابند بلکه خواستار و مدعی نفوذ سیاسی در نهادها و ارگانهای کشورهای میزبان خود می باشند و در پی این هستند که امکانات بیشتری را در این قلمرو بدست آورند و نیز سعی می نمایند که در مسائل پارلمانی نفوذ نمایند.

2- مسلمانان در غرب نشان داده اند کسانی نیستند که بسادگی همگرایی را پذیرا شوند. هویت اسلامی آنها مبتنی بر آداب و رسومی است که مغایر نُرْم ها و هنجارهای جاری در جامعه غرب می باشد. مسلمانان در این باب خواستهایی دارند که متضمن حقوق ویژه است که در نگاهی کلی نه تنها پذیرش آنها سخت و دشوار می باشد بلکه غیر ممکن می نماید.

3- از طریق انجمن ها و مجامع اسلامی در غرب، جریانهای سیاسی و غیر دموکراتیک نامطلوب که ریشه در کشورهای اسلامی دارند می توانند به درون جوامع غربی نفوذ نمایند. و به خاطر همین شاهد هستیم که دولتهای اسلامی به طرق گوناگون سعی می نمایند که از مهاجرین مسلمان به غرب برای اجرای مقاصد خود بهره برداری نمایند.

سوالی که برای اغلب کارشناسان، برنامه ریزان و سیاستمداران غربی مطرح می باشد، اینست که چگونه می توان مهاجرین مسلمان را به بهترین وجه و بر اساس هنجارهای جاری غرب همگرا و جامعه پذیر نمود؟

هدف اساسی برای محققان غربی اینست که مسلمانان در اروپا باید بسمتی هدایت شوند که پذیرای قوانین اساسی در جوامع مدرن اروپایی باشند، جوامعی که پایه ها و بنیادهای آن مبتنی بر کثرت گرایی و سکولاریسم است و از سیاستهای تساهلی در خصوص انسانها پیروی می نماید.

هدف سیاستمداران اروپایی اینست که در این راستا همگرایی را در میان مسلمین مهاجر افزایش دهند. یعنی همزمان که مسلمین خواهان حفظ و صیانت از ارزشها و فرهنگ خود می باشند، بایستی به چارچوبهای هنجاری و قانونی جوامع غربی و میزبان احترام بگذارند. و فرزندان آنها بایستی تا آن حدی آموزش مذهبی ببینند که از عناصر آموزشی کشور میزبان سرباز نزنند. بعبارتی دیگر مسلمین مهاجر تحت لوای ساختار آموزشی و تربیتی غرب می توانند چارچوبهای دینی خود را پاسداری نمایند.

فی الواقع از نظر آنها، مسلمانان باید خودشان فضا و جوی را برای کودکان و جوانان خود فراهم آورند که در آن تحت سایه همگرایی در جامعه بتوانند زمینه های فرهنگی خود را رشد دهند. از سوی دیگر مسلمانانی که تعلق به فرق و مذاهب گوناگون اسلامی دارند باید از درگیری و ستیزه کلامی با یکدیگر بپرهیزند و بپذیرند که در خاک اروپا و در درون جوامع مدرن روشهای رویارویی و کلامی بایستی بر اساس روشهای دموکراتیک صورت پذیرد.

رهبریت انجمن ها و گروههای مسلمان در اروپا، از نظر برنامه ریزان فرهنگی غربی، از اهمیت ویژه ای برخوردار است و توجه به مساله عقل گرایی در این باب بطور جدی ضرورت می یابد. به نظر این کارشناسان در این راستا می باید از اروپائینی که به دین اسلام روی آورده اند و مسلمان شده اند، بهره جست. این گونه افراد قادرند روح عقل گرایی را در میان سایر مسلمین زنده نگاهدارند و آنها را با اصول و مبانی این نوع گرایش آشنا سازند.

بدین طریق غالب مسلمانان می توانند تدریجاً از قوانین و اصول حاکم در کشورهای میزبان پیروی نمایند اما بقول کارلسون سوئدی: "باید هشیار بود که روند این حرکت از طریق آن سازمانهای اسلامی که مبلّغ اسلام خالص و سازش ناپذیر است، تخریب و مدفون نشود و ما غربی ها ناپیستی هیچگاه وجود چنین سازمانها و نهادهای سیاسی - اسلامی را در جامعه خود تحمل نمائیم و فراموش نکنیم که هیچگاه و تحت هیچ شرایطی دیدگاههای اقتدارگرایانه پذیرای دموکراسی و روحیه تساهل نمی باشند."

به تعبیر همین محقق سوئدی ما از یکسو برای اسلام، از آن جهت که یک دین است، از خود سمپاتی و همدردی نشان می دهیم و برای رشد آن ایجاد شرایط می نمائیم، اما از سوی دیگر اصرار و تاکید خود را برای بقا، ماندگاری و پایداری آنچه که مربوط به فرهنگ اروپایی و اومانیستی است خواهیم داشت. و در این رابطه تسامح و دموکراسی جاهلانه و خام معنایی برای ما ندارد. برای ما اولویت حفظ و صیانت از چارچوبهای دموکراتیک در کشورهای غربی است.

همچنین این نکته را کارلسون اشاره می نماید که روند اسلامی شدن در میان مهاجرین تنها در صورتی خطرآفرین است که این روند منجر به تعارض و مقابله با پلورالیسم و هنجارهای دموکراتیک در جامعه شود. زیرا برای بسیاری از مهاجرین که از کشورهای اسلامی به اروپا می آیند، دینداری و اعتقادات مذهبی، آنها را از بی ریشگی و بی هویتی نجات می بخشد. این چنین روحیه ای را در میان مسلمانان نباید به حساب گرایشات بنیادگرایی گذاشت و همچنین پایبندی مذهبی یک مهاجر را ناپیستی به حساب این گذاشت که او سوء باور نسبت به وضعیت سکولاریستی اروپا دارد. بلکه این چنین روحیه مذهبی در آنها می تواند نوعی آرامش درونی ایجاد نماید و از قضا همین ویژگی روحی می تواند در همگرایی آنها با جامعه نقش اساسی داشته باشد. اما از سوی دیگر آن کسانی که خود را معطوف به مقابله با اروپا می نمایند و با وعظهای نفرت برانگیز و تهدیدآمیز از جامعه کثرت گرای غرب سوءاستفاده می نمایند، بایستی بشدت با آنها مقابله نمود و آنها را از جامعه اروپا بیرون راند.

کارلسون در بخش دیگری از کتاب خود می نویسد هراسی که در میان برخی از سیاستمداران غربی در خصوص گروههای مسلمان رادیکال وجود دارد مبنی بر اینکه این گروههای بنیادگرا می توانند جهان غرب را از درون مورد حمله قرار دهند، هراسی بی پایه است. زیرا هیچ رهبر اسلامی توانایی انجام یک چنین کاری را ندارد و آن بدان دلیل است که تضادهای درونی میان مسلمانان و دشمنی هایی که در میان آنها رواج دارد قوی تر از آنست که بتوانند اقدامی علیه جهان غرب بنمایند.

از نظر اسلام شناسان غربی در اروپا تنها اسلام لیبرالی و یا غیرسیاسی توانایی و استعداد همگرایی با جامعه را دارد و این همگرایی در صورتی امکان پذیر است که از طریق مسائل اقتصادی و اجتماعی مورد حمایت و محافظت قرار گیرد. شرط بروز یک چنین وضعی کنترل مهاجرت و اتخاذ یک سیاست مشترک برای مهاجرین است و هدف اینست که مراکز و مجامع اسلامی قابل تحمل در اروپا ایجاد و گسترش یابند. و برای نائل شدن بدین هدف بایستی مسلمانانی را که خواهان همگرایی با جامعه غرب می باشند مورد شناسایی و استقبال قرار گیرند. همچنین برای اینکه مهاجرین مسلمان احساس تعلق خاطر به وطن جدید خود بنمایند ایجاب می نماید که:

1- اینکه اسلام بعنوان یک "دین خودی" و نه بیگانه مورد پذیرش واقع شود.

2- اینکه تدریس مطالب در خصوص اسلام نه فقط بایستی بشیوه بهتری در جامعه صورت پذیرد بلکه بایستی در مدارس اروپایی اجباری شود. در این راستا زدودن تعصبات ضرورت دارد. جهل و عدم معرفت موجب بروز تعصبات و تنفر می گردد. حتی مطبوعات می باید خود را منطبق با الگوهای مناسبی از اسلام بنمایند.

3- اینکه به مهاجرین مسلمان این امکان و فرصت داده شود که بتوانند دیدگاهها و انتظارات خود را بصورت واضح بیان نمایند.

اگر مهاجرین بدینطریق همگرا شوند، مراکز اسلامی و مجامع دینی مربوط به آنها در اروپا می توانند نقش یک پل ارتباطی را میان اروپا و کشورهای اسلامی ایفا نمایند.

این "مسلمانان اروپایی شده" در چنین صورتی می توانند بعنوان الگویی که از طریق آنها می توان روح و اندیشه دموکراسی و لیبرالی را به کشورهای اسلامی منتقل نمود، مورد استفاده قرار گیرند. و در این رابطه مثلی پر ثمر ظاهر می شود که یک ضلع آن مراکز اسلامی اروپایی، ضلع دوم آن کشورهای اسلامی و ضلع سوم آن کشورهای اروپایی است. و فی الواقع از این طریق می توان نوعی اصلاحگری دینی در درون کشورهای اسلامی - که در بحران های مادی، سیاسی و معنوی قرار دارند - بوجود آورد.

اما اگر چنین سیاستهایی به انجام نرسد و یا دچار شکست شود، مهاجرینی که ریشه در کشورهای اسلامی دارند، خودگرا شده و به حواشی فرهنگی جامعه غرب سوق پیدا می نمایند. این وضعیت با افزایش بیکاری در اروپا وخیم تر می شود و موجب می شود که مراکز بنیادگرایی زیرزمینی در میان مهاجرین رشد یابد، آتیم با رهبرانی که طرفداران خود را ترغیب به مقابله و مبارزه علیه آنچه که آنها جامعه خفقان گرای اروپایی معرفی می نمایند، می کنند.

در چنین حالتی ما بجای داشتن "اسلام اروپایی"، "اسلام خودگرا" را خواهیم داشت که از سوی نیروهای بنیادگرا در جهان اسلام مورد حمایت قرار می گیرند. و نیز توجه داشته باشیم که در حال حاضر روحانی های رادیکال در تمامی اروپا بر این تلاشند که از مشکلات مادی، فرهنگی و روانی مهاجرین مسلمان برای اجرای مقاصد خود بهره برداری نمایند.

از سوی دیگر غالب محققان و سیاستمداران غربی بر این نظرند که ایران، سودان و چند سازمان اسلامی در فلسطین، الجزایر و مصر از مراکزی می باشند که مسلمانان را به بنیادگرایی تشویق و ترغیب می نمایند. وبالاخص اشاره می دارند که ایران در دو دهه قبل و پس از انقلاب اسلامی خود نشان داده است که سر بر طاعت حقوق بشر و اصول دموکراسی نمی گذارد. آنها ایران را سمبل "تهدید سبز" در دهه اخیر و پس از فتوای حضرت امام (ره) در خصوص سلمان رشدی و نیز پس از فروپاشی شوروی معرفی می نمایند. و در این راستا تبلیغات گسترده ای برای جایگزین نمودن این مفهوم (مفهوم تهدید سبز) در ذهن و ضمیر اروپائیان صورت گرفته است.

تحلیل مطالب و محتوای روزنامه های سوئدی و نروژی از سال گذشته تاکنون منبع بسیار مناسبی برای درک و پی بردن به چگونگی دیدگاههای آنها در این باب می باشد. ما در این راستا صرفاً به مطالبی رجوع نمودیم که بطور مستقیم "ایران" را مدنظر قرار داده است و هم آن را به عنوان مبنای خبر و تحلیل خود قرار دادیم. صرفنظر از حوادث و رویدادهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی، که طبیعتاً مواد تغذیه کننده مطبوعات و جراید محسوب می شوند، شیوه نگارش و استفاده از واژگانه های ارزشی و هنجاری که برای مردم اسکاندیناوی معنا و مفهوم دارد بعنوان "کلید تحلیل"، به منظور القاء ارزشی دیدگاههای خاص، مورد توجه واقع شده است. برداشتهای

ما در این خصوص بشرح زیر است:

- آمیختگی مفهوم بنیادگرایی با تهدید، ترور و خشونت علیه جوامع انسانی و متمدن
- حقارت و تحقیر زن در ایران و جهان اسلام
- اذیت و آزار و شکنجه اقلیتهای مذهبی در ایران
- ایجاد محدودیتهای شدید سیاسی، اجتماعی برای دگراندیشان و مخالفان در ایران
- تعریف و تمجید چهره های مخالف نظام در درون کشور
- اینکه تفکر دینی اسلام تعلق به دوره ای خاص از تاریخ بشریت دارد. و اینکه در دنیای سکولاریستی و دمکراتیک امروز نقش اسلام بیرنگ شده است.
- اسلام حقیقی با آنچه علمای اسلامی در ایران ابراز می دارند، تفاوت بارز و آشکار دارد.
- اینکه مساله فتوی علیه سلمان رشدی یک نظر فردی و شخصی است و تنها تعلق به امام خمینی دارد.
- معرفی کتب و نشریاتی که از جهان اسلام چهره ای فلاکت زده، عقب مانده و... ترسیم می نماید.
- روش تربیتی بنیادگرایان بر مبنای اصول بسته، جزمی و تلقینی صورت می پذیرد.
- ترغیب مسلمانان طرفدار مدرنیسم و سکولاریسم به تحریر مقالات علیه بنیادگرایی
- تبلیغ آثار نویسندگان طرفدار مدرنیسم در ایران
- ایران، افراط گرایی و متعصبان بنیادگرا
- رژیم ایران، حیثیت اسلام را خدشه دار نموده است.
- ایران، بنیادگرایی، تروریسم
- رژیم ایران، نقض جدی حقوق بشر
- پیام کلی نظام مذهبی ایران، نابودی و مرگ جملگی انسانهاست.
- هنر رژیم ایران، رشد فقر و تبعیض
- ایران، کشور پارادوکسها و تناقضات
- بین الملل بنیادگرایی، افسانه ای بیش نیست.
- انسان مسلمان، انسانی در حال شدن است.
- مطلق نگری اسلامی در میان روشنفکران کشورهای اسلامی محصول روند صنعتی شدن جامعه است و بدینطریق آنها خود را از بی هویتی نجات می بخشند.
- مسلمانان توان دیدن و تجزیه و تحلیل واقعیات را ندارند.
- زبان عربی، زبان پستی است که توان گفتگو درباره حقیقت را ندارد.
- توصیه دیالوگ با جهان اسلام به منظور آزاد شدن مسلمانان از تعصبات و تصاویر تهدیدی
- عرب، عقب ماندگی، شهوترانی
- عرب، خشونت، نفت
- اختلاف و تضادهای شدید درونی در میان مسلمانان
- بدون تردید ارائه یک چنین تصویری از اسلام، ایران، بنیادگرایی و تبلیغ مداوم و پیوسته آن در مطبوعات، رادیو، تلویزیون و... ایجاد نوعی بُعد شفاف فرهنگی و ارزشی می نماید که اگرچه خود آن دیده نمی شود و به چشم نمی آید، اما بطور ضمنی و مضمحل در متن مطالب و نوشتارها و برنامه ها و فیلم ها گنجانده می شود و تدریجاً موجب

شکل‌گیری اذهان و آراء مردم و جامعه می‌گردد و مردم چه بخواهند و چه نخواهند دارای تصویری سیاه و دردناک و خشونت بار از ایران و اسلام می‌شوند و لذا بی‌جهت و بی‌معنا نیست که در این راستا، همانطوریکه در قبل اشاره نمودم، واژه منفی و توهین‌آمیز "Islamicus" (یعنی انسان اسلامی انسانی است در حال شدن) آفریده شده و بعنوان یک کُذ و یا یک ملاک مدنظر قرار گرفته و شاخص اروپایی‌ها و غربی‌ها و طرفداران شرقی آنها شده است. این قوم تنها در آن صورت ما را پذیرا می‌شوند که قدم در راه آنها بگذاریم و از ارزشها و اعتقادات خود دست شوئیم و تحت بیرق کفرآلود آن رسوم توسعه و تمدن را بیاموزیم.

آنها علی‌رغم اینکه دم از استقلال و آزادی انسان و انسانیت می‌زنند اما کمترین جایگاهی برای فرهنگ و دین ما قائل نیستند و تلاش می‌نمایند که تحت لوای دموکراسی، آزادی را قربانی نمایند و تحت نام عقل‌گرایی، حق و عدالت را. تاسف آنجاست که عده‌ای از ما سراب‌رهایی و دموکراسی آنها را جدی گرفته و مدافع و مُبلّغ آرای آنها در جامعه شده‌اند.

بلاشک برای مقابله و مبارزه با این سیر و سیل ما چاره‌ای جز عنایت و التفات به نیروها و امکانات خودی نداریم و زمینه را باید برای توانمند شدن و آبدیده شدن مومنان پاک سرشت باز و مهیا کنیم. و دقت نظر بر آنچه که تاکنون بافته و ساخته ایم بما می‌آموزد که در صورتی می‌توانیم در مقابل نگاهبان ننگ و نفاق و کفر استواری نمائیم که با این بیگانه‌ها، بیگانه و با دوستان و همدردان، هم پیمان شویم. اما و هزار اما که در این سیر جانفرسا ما نیاز مبرم به آسیب‌شناسی داریم و باید خود را مجدداً ارزیابی و بازبینی کنیم.

این دیدگاه به هیچوجه در بردارنده این معنا نیست که ما خود را در انزوا قرار دهیم و از سیاستهای فرهنگی و جهانی و منطقه‌ای برحذر باشیم. این کار اصولاً با روند جهانی شدن (گلوبالیزم) و انقلاب و تمدن ارتباطات غیرممکن و ناشدنی است. بلکه تأکید براین دقیقه دارد که ما به عنوان انسان مسلمان دارای هویت و فطرتی مشخص و مطلوب هستیم و با این جوهر گرانسنگ قصد رویارویی با تحولات جهانی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی را داریم. ما نباید بپنداریم که همچون صفحه‌ای سفید پذیرای هر نقش و شکل می‌باشیم بلکه باید بدانیم که در دیالوگهای جهانی در پی یافتن جواهری همچون حق و عدالت و آزادی هستیم. و نیز باید بدانیم که این مفاهیم را هر انسان آزاده‌ای می‌پذیرد.

غرب با سلطه و حاکمیت دموکراسی، که خود نوعی دیکتاتوری در ردیف سایر دیکتاتوری‌هاست، دست به اغوای مردم زده و ذهن و دل آنها را مسخر خود نموده است. مفهوم گرانقدر آزادی با رهایی و لجام گسیختگی بشر فرق فاحش دارد. جوهر آزادی تنها در عبودیت خداوند معنا می‌یابد و صرفاً با این عبودیت است که انسان می‌تواند از شر بندها و اوهام درون و برون خود را برهاند. حق و عدالت نیز در ذات انسان و هستی نهادینه شده و این مقولات و مفاهیم با لیبرالیزم ابداً نسبتی ندارند. مفاهیم حق، عدالت و آزادی در حیات طیبه و معقول منعکس شده و صرفاً در این حیات است که انسان، انسان می‌شود. در حالیکه، همان‌طور که توضیح داده شد، مفاهیم حقوق بشر و دموکراسی، که غرب از آن گفتگو می‌نماید بر بنیادهای کثرت‌گرایی، سکولاریسم و عقل‌گرایی غربی استوار می‌باشد. و عقل غربی، عقل محروم و مهجور از ارزش است و جوهرراً نسبتی با حق‌گرایی ندارد. در حالیکه آزادی و اختیار انسان تنها از طریق عقل رحمانی دست‌یافتنی است و تنها با این عقل انسان به کمال می‌رسد. لیهلک من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة.

- 1- روزنامه نروژی آفتن پستن (Aftonposten) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 2- روزنامه نروژی آربیدربلادت (Arbeiderbladet) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 3- روزنامه نروژی داکبلادت (Dagbladet) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 4- روزنامه نروژی کلاسه کمپن (Klassekampen) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 5- روزنامه نروژی وُرت لند (Vartland) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 6- روزنامه سوئدی داکنز نیهتر (Dagens nyheter) از تاریخ 1/1/76 الی 1/1/77
- 7- سخنرانی بصام طیبی در سالن Riddarhus استکهلم در تاریخ 9/2/76
- 8- سخنرانی یورگن هابرماس، جامعه شناس آلمانی، در دانشگاه، Aula اُسلو در تاریخ 1/7/76
- 10- تفسیر آرا ساموئل هانتینگتون توسط آقای M.Nyberg در روزنامه کلاسه کمپن نروژ در تاریخ 6/3/76
- 11- Ingmar karlsson, Islam and Europa, Stockholm 1994
- 12- Kari vogt, Reise, Iran, Oslo, 1997